

اگر از کاشی شهر بای
 شد از کز نوشتن رون
 بدو از دیوان و عصا
 زدوان بایگ برآمدن
 بیامد دیوان بایگ سیاه
 از او انبساط اندر آورد
 همی با سلاح و کمان
 چیر گفت کام در نام
 بیامد ز بار که بگذرد
 شهشاه کسیر چو کشاد
 ز هوشه از نو روی
 بر آن کتیب است و شاد
 بدو گفت شاهانوسه

بمانی نکستی بیاد کار
 که جاوید یاد ارواخوان
 نفوذ با لشکر درگاه شاه
 نهادن بکشتی با وار کوش
 هوشد ز کرد سواران سیاه
 نفوذشان در کشتی جا
 بانوان نایک روزگار
 هر بار کردند بر روی
 بدوان عرض نام او کرد
 زدوان بایگ شدند چون
 زده بر زره بر فراوان
 بگردن بر آورد کز گران

که جاوید کسیر کسند فرین
 و زامویدی بود بایگ بنام
 بیاراستن جای بلند و فراخ
هسته نوشتن کسری نوشتن
 بر نیند کسیر کردان
 بر فتنه من و خود
 بر و رسید بکیر آمدن خوش
 هر اکسیر که هشتاد پنج
 محذد و هفتاد و معجز
 یکی کز نه کا و سیکر
 عمارت حاجی راستی

بر اکسیر که اباد دارد من
 هشتاد و نود و نهار و نهار
 سرش بر تر است و درگاه
هسته نوشتن کسری نوشتن
 جو خورشید است نمود
 همی کرد لشکر بر آمدن
 که ای نامداران نام و هو
 بقر و زرگی و تحت بلند
 در قفس زر را بر افراشت
 زده بر کمر گاه تر حد
 سلیم و سواری بایگ نمود

رشاها که با کج و لشکر
 نه زور همت تر بقدر زانی
 بکسرت فرستی بدو شاه وار
 زده دار و ما کز نه کا و سیار
 جو بایگ سیه راهمه شکر
 خورشید بر آمد درگاه شاه
 نکه کرد بایگ بکر سیاه
 مباد که از لشکر بایگ
 بداند کسیر عرض از زمین
 بدوان بایگ خرامید شاه
 بیار و کمان و زر بر گشید
 نکه کرد بایگ بسند آمدن

بکنج و بلیشکر توانکند
 بخت و بیاد و بخت دانگی
 کسیر شد کسیر کسیر
 کسی کوردم خواهد از شربار
 در قفس و سراج کسیر
 که ای کز داران ایران سیاه
 جو سندان فر و اور ز شاه
 که بازل و جوش کسیر کارزار
 سخن با حجاب و با شرم نیست
 بستر نهاده زاهر کلاه
 میان ز زر کسیر کرده بند
 شهشاه فرمند آمدن
 روان بر عهد نوشتن



بیاراستنی روی کسیر با
 در کمان کسری را کتیب
 در می فروز کرد روزی
 جو و حاست بایگ دیوان
 در از نو روی کسیر

بر نوننه داد از نو دارم
 جب و راست برسان از کتیب
 بدوان خوش آمد از بارگاه
 بیامد بر ناموز بکسیر
 دلم سوی این شمشیر کسیر

دلیری در از سینه ار کسیر
 نکه کرد بایگ بر و خیر ماند
 که استب سر خدیو بایگ
 بدو گفت شاه ای هشتاد
 بی ماد رصف کار از او کرد

سز در کسیر تواند از زر
 جهان او را و او را خواند
 سوار جهان نامور شهر بار
 تو هر کز راه درستی کرد
 حکو بر نام ز او زد کرد

عمارت ای بار بجان است
 سواری هزار و یکی دو هزار
 فراوان محذد نوشتن
 ز خوشتر از کج بایگ
 هنر داد ما سینه بر شاه

جهان کز خردمندی تو است
 بودی کسیر کدر بر چهار
 که دولت جوانوز و همت
 در راستی راهمی شکی
 که خون تو بسند کسیر کلاه